

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

شمی صلواتی
۱۳ دسمبر ۲۰۱۸



خاطره ها!

رفیق
تو می دانستی
که شعر برای من
نه یک شوخی با مزه
و نه یک آهنگ ذوق
بلکه یک قصه ساده زندگی است
تو می دانستی
من قصه را
گاه در دشت های وسیع زیبائیه
یا در گذر از کوچه های تاریک و خونین،
.....شهر های آشفته می یابم !
من در کوچه پس کوچه های شهر با دیده اشکبار
...دیده به عشقی داشتم
.....که در گودالهای کور با سنگ زدن
وحشت زده روحم را به باد سپردم
در کوچه های خونین دیدم

.....که دخترکی را به رگبار گلوله بستند
.....و پسرکی را به دار آویختند .
و من از این قصه های تلخ گذشتم
.....و دلم را به رودخانه سپردم
.....گر چه دلم سخت شکست
اما....
...بی محابا
زیر لب فریاد می زدم! من انسانم! من انسانم .
شاید باور نکنید
ولی من و شعرم حکایت تلخ تاریخیم
گرچه در میان مخاطبان
یکی شان مرا شاعر گفت و
.....دیگری مرا هذیان گو و دیوانه
اما، من، فقط باز گو می کنم قصه ها را
قصه های تلخ زندگی،
.....قصه های جنگ تن به تن برای رهائی
در میان باغهای پر از گل و خار همچو آهو غرق تماشا بودم
خرمگسی در میان تارها یعنی کبوت تصویری از مرگ را تجسم می کرد و رویاها زندگی را به فراموشی می سپرد !
با گذر از کوهستان
باغبان شیدا را دیدم
که در اوج شیدائی غرق زیبائی باغش بود .
اینها قصه های ساده زندگی من، زندگی تو ،
و داستان رقص دختر همسایه است !
یا قصه مردمانی باشد که در شهر دلتنگی
برای خود خدائی ساختند و آن را بالاترین عشق نامیدن
چرا که خود را ناتوانترین مخلوق زمانه می پنداشتند،
اینگونه خالق جانی را مهربانتر از گل می دیدند و مرا که قصه گوی شهر بودم روح آمیخته به شر نامیدن و بعد تمام
اهل کوچه مرا در آتش نفرت انداختند.
اینگونه بود کوچه ها تاریک و تاریکتر شدند و ستمگر و جانی در اوج قدرت خدائی می کردند، می دانی چرا؟ چون
شمعها همه خاموش شدن .
این قصه های ساده زندگی توست که با چشمانت دیده به مرد خلق آویز شده در میدان شهر و همراه با جانیان لبخندی بر
لب داشتی
و در تمام لحظه های زندگی "به من چی" قصه ای دیگه برای گفتن نداشتید . پائیز ۲۰۰۹ شمی صلواتی